

سلطان آمدند و گفتند تا تو در اینجا باشی ما می‌جنگیم و اگر بازگردی نیرو از دل‌های مسلمانان برود و خلق کثیری به هلاکت رسند. سلطان پذیرفت و در جای خود بماند. در این احوال میان اقوام گرج و قفقاق خلاف افتاد و سراسر شب را با یکدیگر زدو خورد کردند و چون فراریان از میدان جنگ بازگشتند، سلطان نیز به همدان بازگشت. واللّه تعالی اعلم.

### عزل برسقی از شحنگی عراق و امارت یرنقش زکوی

میان خلیفه المسترشد بالله و دبیس بن صدقه در نواحی مبارکه از اطراف عانه نبردهای شدیدی در گرفته بود و در این نبردها برسقی همراه او بود و دبیس - چنان‌که در اخبار آوردیم - بسختی شکست خورد. دبیس از غزیه<sup>۱</sup> - از اعراب نجد - یاری خواست ولی کس به یاریش نیامد، سپس آهنگ مُتَّفِق کرد و به یاری آنان به بصره داخل شد و دست به تاراج و کشتار زد. در این هجوم امیر بصره موسوم به سخت کمان<sup>۲</sup> کشته شد. خلیفه نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمال در کار دبیس سخت سرزنش کرد. برسقی برای سرکوب دبیس به بصره لشکر برد، دبیس بگریخت و به فرنگان پیوست و همراه آنان عازم محاصره حلب شد. چون در حلب کاری از پیش نبردند، دبیس از ایشان جدا شد و نزد ملک طغرل پسر سلطان محمدبن ملکشاه رفت و او را برانگیخت که به عراق لشکر برد. این وقایع را در اخبار دبیس آوردیم - همه این امور سبب شد که خلیفه با برسقی نیز دل بد کنند. پس به سلطان پیام فرستاد که او را عزل کند. سلطان نیز او را عزل کرد و فرمان داد به موصل بازگردد و به غزای فرنگان مشغول باشد.

چون برسقی عازم موصل شد نایب یرنقش به بغداد رسید و به عنوان شحنه در آن شهر بماند. سلطان محمود نیز کودک خردسالی از آن خود را همراه مادرش نزد برسقی فرستاد تا با او به موصل رود. برسقی او را نیز با خود به موصل برد و زمام امور شهر را به دست گرفت.

### آغاز کار بنی اقسنقر و حکومت عمادالدین زنگی در بصره

عمادالدین زنگی در زمره یاران برسقی بود. چون سلطان واسط را به برسقی اقطاع داد او

۲. متن: سلمان

۱. متن: غزیه

عمادالدین زنگی را به واسط فرستاد و چند روز در آنجا بماند. سپس برسقی در تعقیب دیس به بصره رفت. چون دیس از بصره بگریخت، برسقی عمادالدین را به بصره فرستاد و او نیز شهر را در حمایت خود گرفت و اعراب را از آنجا براند. چون برسقی به موصل رفت عمادالدین را فراخواند تا با خود به موصل برود. عمادالدین که از این تغییرات ملول شده بود، خود راهی اصفهان گردید. سلطان در اصفهان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع داد. عمادالدین در سال ۵۱۸ به بصره بازگردید. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

### استیلاي برسقی بر حلب

چون دیس نزد فرنگان رفت، آنان را وادار کرد تا او را به نیابت خود در حلب گذارند. در این حال فرنگان صور واگرفته بودند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بسته بودند. پس با دیس به حلب آمدند و شهر را در محاصره گرفتند تا آنجا که مردم سخت در رنج افتادند. فرمانروای حلب در این ایام تمر تاش بن ارتق<sup>۱</sup> بود. از برسقی صاحب موصل یاری طلبید. برسقی گفت به آن شرط خواهد آمد که قلعه را بدو تسلیم کنند. آنگاه لشکر بسیج کرده به سوی حلب راند. فرنگان از آنجا برفتند و برسقی به شهر درآمد و اوضاع پریشان شهر را به صلاح درآورد. سپس به کفرطاب رفت و آنجا را از فرنگان بستد. سپس به دژ عزاز<sup>۲</sup> رفت. این دژ از اعمال حلب بود و در تصرف ژوسلین<sup>۳</sup>. برسقی دژ را محاصره کرد ولی سپاهیان فرنگ زورآورد شدند و او منهزم شده به حلب بازگردید. و پسر خود مسعود را در آنجا نهاد و خود از فرات گذشته به موصل رفت.

### حرکت طغرل و دیس به عراق

چون فرنگان از حلب برفتند، دیس نیز برفت و به ملک طغرل پسر سلطان محمد پیوست. مک طغرل او را به اکرام درآورد و در حق او نیکی‌ها نمود. دیس او را ترغیب کرد که به عراق رود. چون به دقوفا رسیدند مجاهدالدین بهروز از تکریت به المسترشد بالله نامه نوشت و او را بیاگاهانید. المسترشد بالله برای مقابله با ایشان، بسیج لشکر کرد و برنقش زکوی را نیز فرمان داد که با او همراه شود.

خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹ به نبرد بیرون آمد و در خالص فرود آمد. چون

۱. متن: تاس بن ارتق

۲. متن: اعزاز

۳. متن: جوسکین

طغرل از مسیر حرکت خلیفه خبر یافت به جانب راه خراسان راه کج کرد. سپس در رباط جلولا فرود آمد. خلیفه در دسکره لشکرگاه زد و بر مقدمه لشکر او وزیر، جلال‌الدین بن صدقه فرمان می‌راند. دییس به سوی جسر نهر روان رفت درحالی که سخت خسته و گرسنه بود، بدان امید که ملک طغرل و یارانش به او خواهند رسید و هر دو به جانب بغداد خواهند راند و آنجا را تصرف خواهند کرد ولی ملک طغرل را تیبی سخت بگرفت و در پی باریدن بارانی شدید راه‌ها گلناک و پر از سیلاب شده بود از این رو در آمدن تأخیر کرد. دییس نیز با حالی نزار و خسته و بیخوابی کشیده و گرسنه و سرما زده خود را به نهر روان رسانید. در این حال سی شتر از آن خلیفه که غذا و لباس به بغداد می‌برد برسد اینان طمع در اشتران کردند آنها را بگرفتند و بخوردند و در آفتاب به خواب رفتند. ناگاه مسترشد برسد. خبر دادند که دییس و طغرل رهسپار بغداد شده‌اند. سپاه به هم برآمد و خلیفه بشتاب به جانب بغداد بازگردید. در راه، در دیالی در مغرب نهر روان دییس و بارانش رادر خواب یافت دییس چون دیده گشود و خلیفه را دید برجست خود را بر پای او افکند و پی در پی پوزش خواست و بر زمین بوسه داد. خلیفه را در دل آمد که او را عفو کند ولی دیگران او را منصرف نمودند. دییس نزد یرنقش رفت و با او به گفتگو پرداخت و در دل آهنگ فرار داشت. چون وزیر برای عبور سپاهیان به نصب پل سرگرم شد او فرصت را مغتنم شمرد بگریخت و به طغرل پیوست. المسترشد بالله به بغداد بازگردید و طغرل و دییس به همدان رفتند و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند و مردم را مصادره نمودند. سلطان محمود برای سرکوب ایشان لشکر بیرون آورد. آنان از برابر او گریختند و به خراسان رفتند و نزد سنجر از خلیفه المسترشد بالله و یرنقش شحنة بغداد شکایت بردند.

کشته شدن بُرْسُقی و حکومت پسر عزالدین مسعود بر موصل  
المسترشد بالله بر یرنقش شحنة بغداد خشم گرفت و او را تهدید کرد. او نیز از بغداد بیرون آمد و در ماه رجب سال ۵۲۰ به سلطان محمود سلجوقی پیوست و او را علیه المسترشد بالله برانگیخت و او را از شر و فساد خلیفه بیمناک کرد و گفت که به جنگ خو گرفته است و دست به ماجراجویی می‌زند چه بسا فتنه او تو را نیز دربرگیرد. بدین دمدمه سلطان آهنگ عراق کرد. خلیفه نزد او کس فرستاد و ملاطفت کرد که بازگردد زیرا

اکنون بلاد این طرف دستخوش قحطی است و سلطان این سفر را به وقت دیگری موکول کند. سلطان از شنیدن این سخن یقین کرد که هر چه زکوی می‌گوید همه عین صواب است. پس به سخن خلیفه گوش نداد و بر سرعت خود بیفزود. المسترشد بالله زن و فرزند خود به جانب غربی بغداد برد و در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۰ از بغداد حرکت کرد. مردم از دوری او زارزار می‌گریستند. چون این خبر به سلطان رسید بر او گران آمد و نزد خلیفه کسانی را فرستاد و دلجویی نمود و از او خواست که به سرای خلافت بازگردد. خلیفه گفت بدان شرط باز می‌گردد که او نیز از عراق بازگردد، زیرا مردم در تنگنای ارزاق‌اند. سلطان از این سخن در خشم شد و به جانب بغداد در حرکت آمد. خلیفه در جانب غربی بود. خلیفه عقیف خادم را که از خواص او بود به واسطه فرستاد تا نواب سلطان را از تصرف بازدارد. عمادالدین زنگی از بصره بر سر او تاخت و منهنزمش ساخت و بسیاری از سپاهیان را بکشت یا اسیر کرد. خلیفه همه کشتی‌ها را جمع کرد و درهای قصر را بست و ابن‌الصاحب حاجب را در دارالخلافة نهاد.

سلطان در دهم ماه ذوالحجه به بغداد رسید و بر باب شماسیه فرود آمد و نزد خلیفه کس فرستاد که بازگردد و صلح کند ولی خلیفه باز هم امتناع کرد.

میان دو سپاه زد و خوردی در گرفت. جماعتی از سپاهیان سلطان به سرای خلافت داخل شدند و در اول محرم سال ۵۲۱ محله تاج را تاراج کردند. مردم بغداد زبان به دشنام گشودند و ندای جهاد در دادند. المسترشد بالله از پرده‌سراهای خویش بیرون آمد و با صدای بلند مردم را به جهاد دعوت کرد و بر طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دمیدند و جسر را نصب کردند و مردم به یکباره بر لشکر سلطان حمله کردند. سپاهیان سلطان همچنان سرگرم غارت سراهای خلیفه و امرای او بودند. در سرای خلافت هزار مرد در سردابی پنهان شده بودند. آنان نیز برون جستند و تیغ در لشکر سلطان نهادند و جمعی از امرای او را اسیر کردند. مردم نیز سرای‌ها و وزیر سلطان و امرای او و حواشی او را تاراج نمودند و خلق کثیری از ایشان را کشتند.

المسترشد بالله با سی هزار جنگجو از مردم بغداد و سواد به جانب شرقی آمد و سلطان محمود و لشکر او را از بغداد براند. آن‌گاه فرمان داد تا خندق‌ها بکنند. مردم را سر آن بود که کار لشکر سلطان را یکسره کنند، ولی امیر ابوالهیجا کرد صاحب اربل آنان را از این کار بیم داد و خود چنان‌که گویی آهنگ جنگ دارد برنشست اما به لشکر سلطان

پیوست. از آن سوی نیز عمادالدین زنگی با لشکری عظیم از آب و خشکی از واسط بیامد. مردم از دیدن او، در جنگ سست شدند و خلیفه از رویارویی با دشمن بترسید پس از دوسو رسولان به آمدوشد پرداختند. عاقبت میانشان صلح برقرار شد و سلطان بر مردم بغداد بیخشود و تا پایان ماه ربیع‌الآخر در بغداد درنگ کرد. مستترشد اسبی و سلاحی و اموالی پیشکش کرد و سلطان به همدان بازگردید و زنگی بن آقسنقر را شحنگی بغداد داد، زیرا به کفایت او اطمینان داشت. امرای دولت نیز بدان اشارت کرده بودند زیرا او بود که می‌توانست این شکاف را بر هم آرد و این دشمنی به دوستی بدل کند. سلطان علاوه بر شحنگی، بصره و واسط را نیز که در دست داشت به او وا گذاشت و خود به همدان رفت در حالی که از جانب بغداد او را دغدغه خاطر نبود.

سلطان محمود سلجوقی، در راه که به همدان می‌رفت وزیر خود ابوالقاسم علی بن ناصر آنس آبادی<sup>۱</sup> را به اتهام گرایش به المسترشد بالله و کوشش بسیار در برقراری پیمان صلح با او، بگرفت و در بند کرد و شرف‌الدین<sup>۲</sup> انوشیروان بن خالد را از بغداد بخواند. او در ماه شعبان در اصفهان به خلیفه پیوست. خلیفه او را وزارت خویش داد و پس از ده ماه عزلش کرد و او به بغداد بازگردید. ابوالقاسم آنس آبادی همچنان در زندان بماند تا آن‌گاه که سلطان سنجر به ری آمد و او را از زندان آزاد کرد و بار دیگر در پایان سال ۵۲۲ به وزارت سلطان محمود منصوب کرد.

### درگذشت عزالدین بن بُزْغَمی و امارت عمادالدین زنگی بر موصل و اعمال آن و استیلای او بر حلب

چون عزالدین بر موصل و اعمال آن مستولی گردید و کارش بالا گرفت طمع در تصرف شام بست و از سلطان محمود اجازت خواست که به شام لشکر برد چون اجازت یافت به سوی دمشق در حرکت آمد و بر رجه گذشت. آنجا را در محاصره گرفت و چون قلعه را تصرف کرد بناگاه بمرد سپاهیان‌ش پراکنده شدند چنان‌که به دفن او نپرداختند که به تاراج یکدیگر سرگرم بودند. پس از چندی پیکر او را به خاک سپردند و سپاهیان به موصل بازگشتند. یکی از ممالیک برسقی معروف به چاولی زمام کارها به دست گرفت و برادر خردسال او را به جای او برگماشت و از سلطان محمود خواست که او را به

۲. متن: شرف‌الدوله

۱. متن: الشادی

سرپرستی آن کودک تعیین کند. رسولانی که این پیام می‌آوردند، یکی قاضی بهاء‌الدین ابوالحسن علی بن قاسم شهرزوری بود و دیگر صلاح‌الدین محمد باغسیانی امیر حاجب برسقی بود. این دو با نصیرالدین جقر<sup>۱</sup> نایب عمادالدین زنگی به گفتگو نشستند. میان صلاح‌الدین و نصیرالدین به دامادی خویشاوندی بود. صلاح‌الدین آن دو را از چاولی بر حذر داشت و گفت عمادالدین زنگی را به امارت بلاد خویش برگزینند و او تضمین می‌کند که عمادالدین آن دو را اقطاع دهد. پس اجابت کردند و نزد وزیر شرف‌الدین انوشیروان بن خالد آمدند و گفتند که جزیره و شام اکنون در تهدید فرنگان است. و آنان از ماردین تا عریش مصر را در تصرف دارند. برسقی را یارای آن بود که در برابر فرنگان پایداری کند اکنون که او مرده است این کار از کودکی خردسال برنیاید. باید کسی بر آن دیار فرمان براند که دفع شر فرنگان را تواند. اکنون ما هرچه خیر و صلاح بود با توبه گفتیم. وزیر سخن آنان به سلطان محمود عرضه داشت سلطان آن دو را احضار کرد و در این باب به رای زدن پرداخت. جماعتی گفتند. عمادالدین زنگی. آن دو نیز از جانب او به تقرب، مالی گزاف به خزانه سلطان تقدیم کردند. سلطان نیز به سبب کفایتی که در او سراغ داشت او را امارت موصل داد و مجاهدالدین بهروز را به شحنگی بغداد گماشت. مجاهدالدین بهروز فرمانروای تکریت بود. عمادالدین زنگی برفت و نخست بوازیح<sup>۲</sup> را در تصرف آورد، سپس به موصل روان شد. چاولی به استقبالش آمد و اظهار اطاعت کرد و در خدمت او به موصل بازگردید و در ماه رمضان به موصل وارد شد. عمادالدین، رجه را به اقطاع چاولی داد و چاولی به آنجا رفت. آن‌گاه نصیرالدین جقر را امارت قلعه موصل و دیگر قلعه‌ها داد و صلاح‌الدین محمد باغسیانی را امیر حاجب گردانید و بهاء‌الدین شهرزوری را منصب قضای بلاد خود داد و املاک و اقطاعات بخشید و مشاور خود قرار داد.

عمادالدین زنگی پس از این کارها لشکر به جزیره ابن عمر برد. بعضی از ممالیک برسقی در آنجا موضع گرفته بودند او به جد جنگ را در ایستاد. دجله میان او و شهر فاصله بود. سپاهیان او شناکان از آب گذشتند و بر مسافتی که میان دجله و شهر بود مستولی شدند. کسانی که به نهبانی از آن حدود مأمور بودند بگریختند و به شهر رفتند. عمادالدین شهر را در محاصره گرفت و بر شدت محاصره درافزود تا مدافعان امان

۱. متن: جمفر

۲. متن: بوازیح

خواستند و امانشان داد. سپس به نصیبین رفت. صاحب نصیبین حسام‌الدین تَمرتاش پسر ایلغازی صاحب ماردین بود. عمادالدین نصیبین را محاصره نمود. حسام‌الدین از رکن‌الدین داودبن سکمان‌بن ارتق پسر عم خود یاری طلبید. این رکن‌الدین فرمانروای حصن کیفا بود. او نیز خود به یاریش برخاست و به گردآوری لشکر پرداخت.

تمرتاش به ماردین بازگشت و از آنجا به نصیبین پیام فرستاد که پنج روز دیگر در برابر مهاجمان مقاومت کنند که لشکر خواهد رسید این پیام را بر بال چند کبوتر بست و بفرستاد. یکی از این کبوتران به لشکرگاه عمادالدین زنگی افتاد. او رقه بخواند و فرمان داد به جای پنج روز بیست روز بنویسند و پرنده را رها کرد. کبوتر نامه به نصیبین برد. چون مدافعان نامه بخواندند نومید شدند زیرا بیست روز زمانی دراز بود. پس امان خواستند. عمادالدین ایشان را امان داد و نصیبین را بگرفت و از آنجا به سنجار راند. سنجار را به صلح بگشود و راهی خابور گردید و خابور را در قبضه تصرف آورد. آن‌گاه لشکر به حران کشید. مردم حران بیرون آمدند و سر بر خط فرمان نهادند. رها و سروج و بیره<sup>۱</sup> و نواحی آن در دست فرنگان بود و ژوسلین<sup>۲</sup> صاحب رها بر آن‌ها فرمان می‌راند عمادالدین زنگی به او نامه نوشت و قرار صلح نهاد و قصدش آن بود که برای جهاد آینده خود را آماده سازد. سپس از فرات بگذشت و در محرم سال ۵۲۲ به حلب راند. چون عزالدین مسعودبن آقسنقر برسقی پس از قتل پدرش به موصل رفت یکی از امرای خود به نام قزمان<sup>۳</sup> را به جای خود در حلب نهاد. سپس او را عزل کرد و دیگری را به نام قتلغ‌آبه به جای او نهاد و نامه‌ای به قزمان نوشت که حلب را به او تسلیم کند. قزمان او را به شهر راه نداد و گفت میان من و عزالدین بن برسقی علامتی است و من آن علامت را بر این نامه نمی‌بینم. قتلغ بازگشت که آن علامت بیاورد، دید عزالدین در رجه مرده است. پس به حلب بازگردید. رئیس شهر فضائل بن بدیع بود. او و دیگر سران اطاعت کردند و با دادن هزار دینار قزمان را از قلعه فرود آوردند و در اواسط سال ۵۲۱ قتلغ به تمام شهر مسلط شد و پس از اندکی، ظلم و جور آشکار نمود.

بدرالدوله سلیمان‌بن الجباربن ارتق در حلب بود و حلب پیش از اینها در دست او بود. اکنون از امارت خلع شده در شهر می‌زیست. مردم او را به امارت خویش برداشتند و با او بیعت کردند و بر ضد قتلغ بشویدند. او به قلعه پناه برد. مردم قلعه را محاصره کردند.

۱. متن: میره

۲. متن: جرسکین

۳. ابن اثیر: قومان

مهیار صاحب منبج و حسن صاحب بزاعه<sup>۱</sup> بیامدند شاید میان دو گروه بنحوی مصالحه کنند و مصالحه میسر نگردید. در این حال فرنگان طمع در تصرف حلب نمودند. ژوسلین لشکر بیاورد ولی با گرفتن مالی بازگشت. پس فرمانروای انطاکیه آمد و او تا پایان آن سال شهر را در محاصره خود داشت. آنان نیز قلعه را در محاصره گرفته بودند. چون عمادالدین زنگی موصل و جزیره و شام را تصرف کرد مردم حلب نیز به اطاعت او در آمدند. بدرالدین بن عبدالجبار و قتلغ هر دو در موصل نزد عمادالدین رفتند در این فطرت امیرحسین قراقوش را به امارت حلب گماشتند تا تکلیف روشن شود. عمادالدین نیز هیچ یک از آن دو را به حلب نفرستاد بلکه صلاح الدین محمد پاغیسیانی را امارت حلب داد. صلاح الدین با سپاهی برفت و قلعه و شهر را در تصرف آورد و کارها را سامان بخشید و یکی را بر قلعه حکومت داد. آن‌گاه عمادالدین زنگی خود از پی او با لشکری برفت و در راه که می‌رفت منبج و بزاعه را بگرفت پس وارد حلب شد و اعمال حلب را به سپاهیان و امرا اقطاع داد و قتلغ را بگرفت و او را به فضائل بن بدیع تسلیم نمود. او نیز چشمانش را میل کشید و بمرد. این بدیع به وحشت افتاد و به قلعه جعبر گریخت و عمادالدین ریاست حلب را به ابوالحسن علی بن عبدالرزاق تفویض کرد.

#### آمدن سلطان سنجر به ری سپس آمدن سلطان محمود به بغداد

چون ملک طغرل و دییس به خراسان نزد سلطان سنجر رفتند دییس او را به تسخیر عراق تحریض کرد و همواره در گوش او می‌خواند که المسترشد بالله و سلطان محمود علیه او دست در دست یکدیگر دارند. تا سنجر بسیج عراق کرد، چون به ری رسید، سلطان محمود در همدان بود. سنجر او را فراخواند. سلطان محمود نیز در نزدیکترین وقت خود را به ری رسانید. سنجر لشکریان را فرمان داد تا به استقبال او روند و چون بیامد او را با خود بر روی تخت نشاند. سلطان محمود تا پایان سال ۵۲۲ در نزد عم خود ماند. سپس سنجر به خراسان بازگشت و پیش از بازگشت خویش در حق دییس به او سفارش کرد و او را به بلاد خویش بازگردانید. سلطان محمود نیز به همدان برگشت و پس از درنگی عازم عراق شد. چون به بغداد نزدیک شد وزیر به استقبال او بیرون آمد. سلطان در روز تاسوعای سال ۵۲۳ به بغداد در آمد.

۱. متن: مراغه



[وزیر ابوالقاسم انس آبادی همچنان در حبس سلطان محمود بود. در این دیدار سنجر فرمان داد که او را از زندان آزاد کند. او نیز آزادش نمود و سنجر او را به وزارت دخترش که زوجه سلطان محمود بود برگماشت و چون به بغداد آمدند سلطان محمود او را در بیست و چهارم محرم به وزارت خویش برگزید].<sup>۱</sup>

دبیس صد هزار دینار به سلطان تقدیم کرد، تا او را به امارت موصل برگمارد. چون عمادالدین زنگی این خبر بشنید نزد سلطان آمد و صد هزار دینار با هدایای نفیس تقدیم نمود. سلطان بر او خلعت پوشید. و روانه موصل نمود.

در اواسط سال ۵۲۳ سلطان عازم همدان شد و مجاهدالدین بهروز را شهنشاهی بغداد

داد.

---

۱. عبارت میان دو قلاب که از متن افتاده بود، از ابن اثیر تکمیل شد (حوادث سال ۵۲۲).

## پادشاهی مسعود بن محمد

سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه در ماه شوال سال ۵۲۵ پس از سیزده سال پادشاهی دیده از جهان فرویست. پیش از مرگ خویش جماعتی از امرای دولت و اعیان مملکت را به زندان کرده بود. از آن جمله بودند: عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد مستوفی و امیر آتوشتکین<sup>۱</sup> معروف به شیرگیر<sup>۲</sup> و پسرش عمر که حاجب سلطان بود. وزیر ابوالقاسم انس آبادی<sup>۳</sup> از آنان بی‌مناک شده بود پس سلطان را واداشت تا هر دو را در بند کشید و بکشت.

چون سلطان محمود از دنیا رفت وزیر ابوالقاسم انس آبادی و اتابک آقسنقر احمدیلی متفق شدند و با پسرش داود بیعت نمودند و در تمام بلاد جیل و آذربایجان به نام او خطبه خواندند. با مرگ سلطان، در همدان و دیگر بلاد جبل فتنه افتاد. چون اوضاع آرامش یافت وزیر اموال خود برگرفت و به ری رفت و به سلطان سنجر پناه برد و از سوی سلطان سنجر امارت آن دیار یافت.

### منازعه سلطان مسعود و برادر زاده اش داود و استیلائی او بر همدان

چون سلطان محمود درگذشت، برادرش مسعود از جرجان به تبریز آمد و آنجا را تصرف کرد. ملک داود بن سلطان محمود در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۵ از همدان بیرون آمد و او را در محرم سال ۵۲۶ در تبریز محاصره نمود. سپس میانشان صلح افتاد. ملک داود به نفع عم خود مسعود از سلطنت کناره گرفت و مسعود از تبریز به همدان آمد و به عمادالدین زنگی صاحب موصل نامه نوشت و از او یاری طلبید و او نیز وعده یاریش داد. مسعود نزد المسترشد بالله کس فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخوانند ملک داود

۱. متن: ابوشنکین

۲. متن: شیرکین

۳. متن: الشابادی

نیز چنین در خواستی از او کرده بود. مستر شد گفت که این امر را به اختیار سلطان سنجر می‌گذارد. در عین حال نزد سلطان در نهان کس فرستاد که هیچیک از آن دو را اجازه خطبه ندهد که تنها او خود شایسته این مقام است و بس و این سخن سبب شد که سنجر از خلیفه نیک خشنود گردد.

سلطان مسعود به سوی بغداد در حرکت آمد در حالی که برادرش سلجوق شاه پسر سلطان محمد با اتابک خود قراجاساکی بر او پیشی گرفت و به بغداد وارد شد و در سرای سلطان جای گرفت. خلیفه او را اکرام کرد و با او پیمان نهاد و سوگندش داد. سلجوق شاه فرمانروای فارس و خوزستان بود.

سلطان مسعود از عمادالدین زنگی خواست که به بغداد حرکت کند. او نیز از موصل به بغداد در حرکت آمد و در عباسه الخالص به مسعود رسید. در این حال لشکریان المستر شد بالله و سلجوق شاه به دفاع بیرون آمدند. قراجاساکی به مقابله‌ی زنگی رفت و او را در ناحیه معشوق منهزم ساخت و بسیاری از یاران او را اسیر کرد. عمادالدین همچنان منهزماً به تکریت رفت. نجم‌الدین ایوب در تکریت بود - این نجم‌الدین پدر پادشاهان ایوبی است - او برایش پل‌ها ترتیب داد و توانست که از دجله بگذرد و به بلاد خود رود. سلطان مسعود از عباسه پیش آمد و طلایه او با طلایه برادرش سلجوق شاه نبرد کرد و این نبرد دو روز ادامه داشت.

سلجوق شاه رسولی نزد قراجا فرستاد و از او خواست که زودتر بازگردد. او نیز که عمادالدین را شکست داده بود به سرعت بازگردید. چون سلطان مسعود از شکست عمادالدین خبر یافت به عقب بازگشت و نزد خلیفه پیام فرستاد که عمش سلطان سنجر به ری رسیده است و عازم بغداد است و بهتر آن است که ما علیه او متفق شویم و او را از عراق برانیم و عراق از آن وکیل خلیفه باشد. رسولان برای عقد پیمان صلح چند بار آمد و شد کردند عاقبت بر آن نهادند که عراق از آن وکیل خلیفه باشد و سلطنت از آن مسعود و سلجوق شاه نیز ولیعهد او. پس همگان وارد بغداد شدند. مسعود به سرای سلطانی رفت و سلجوق شاه به سرای شحنه. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

### هزیمت سلطان مسعود

چون سلطان محمود از جهان برفت، سلطان سنجر از خراسان به بلاد جبال آمد. ملک

طغرل پسر برادرش محمدبن ملک‌شاه نیز با او بود. سلطان سنجر به ری رسید و از ری به همدان رفت. مسعود عازم قتال او شد. قراجاساقی و سلجوق شاه نیز با او بودند. خلیفه می‌خواست در این لشکرکشی با آنان همراه نشود، از این رو در حرکت تعطل می‌کرد. قراجا را نزد او فرستادند. او نیز به خائنین آمد و در آنجا اقامت کرد. بر سراسر عراق نام سنجر را از خطبه بیفکنند.

چون آنان از بغداد بیرون آمدند، دیس و عمادالدین زنگی وارد بغداد شدند. دیس مدعی بود که سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده است و عمادالدین زنگی هم شحنة بغداد است. مسترشد به بغداد برگشت تا با آن دو موافقت کند و سلطان مسعود و برادرش سلجوق شاه نیز به مقابله و مقاتله سنجر رفتند. در راه از کثرت سپاه سنجر خبر یافتند و یک روز و یک شب درنگ کردند سپس از نزدیکی دینور مراجعت کردند. مسعود در جنگ تأخیر می‌کرد شاید المسترشد بالله برسد، ولی چاره‌ای جز رویارویی با لشکر خصم نداشت و در نقیبه (۴)<sup>۱</sup> نبرد در گرفت. قراجا از سوی لشکر مسعود حمله کرد و خویشتن در ورطه هلاک افکند و زخم‌های گران برداشت و گرد او گرفتند و اسیرش کردند. از یاران مسعود قزل نیز منهزم شد. در این هنگام سلطان مسعود هم پای به گریز نهاد. این واقعه در اواسط سال ۵۲۶ اتفاق افتاد بسیاری از اکابر امرا کشته شدند. سنجر خود به میان خیمه‌هایشان آمد و قراجا را بخواند و به قتل رسانید. سپس سلطان مسعود را آوردند. سنجر او را اکرام کرد و به گنجه بازگردانید و به نام ملک طغرل پسر برادرش محمد به سلطنت خطبه خواندند و در همه بلاد نیز به نام او خطبه خواندند. ابوالقاسم آنس آبادی<sup>۲</sup> وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید. آن‌گاه در آخر رمضان سال ۵۲۶ به نیشابور بازگشت.

### هزیمت ملک داودبن محمود و استیلای طغرل بن محمد بر کشور

چون ملک طغرل در همدان به امارت نشست و سلطان سنجر به خراسان رفت، خبر یافت که صاحب ماوراءالنهر احمدخان<sup>۳</sup> بر او عصیان کرده است. سلطان به ماوراءالنهر رفت تا او را به راه آورد و سرگرم فرونشاندن آن فتنه شد. در این احوال ملک داود در آذربایجان و بلاد گنجه برپا خاسته بود تا تخت سلطنت را به دست آورد. پس لشکری

۱. ابن اثیر: بعولا

۲. متن: سابادی

۳. متن: المرخان

گرد آورد و همراه با یرنقش زکوی و اقسنقر احمدیلی به همدان آمد. طغرل نیز به همراهی ابن برسق و قزل<sup>۱</sup> از همدان بیرون آمد و جنگ آغاز شد. چون یرنقش زکوی در جنگ مداخله و سستی نشان داد ترکمانان خیام او را تاراج کردند. لشکر داود دستخوش آشوب گردید و اتابک اقسنقر نیز بگریخت. در ماه رمضان سال ۵۲۶ لشکر داود منهزم گردید. داود بناچار در ماه ذوالقعدة با اتابک اقسنقر رهسپار بغداد گردید. خلیفه اکرامش کرد و او را در سرای سلطنت فرود آورد.

### بازگشت سلطان مسعود به پادشاهی و هزیمت ملک طغرل

پیش از این از هزیمت سلطان مسعود به دست عمش سنجر سخن گفتیم و گفتیم که او به گنجه بازگردید و ملک طغرل به پادشاهی نشست. آن‌گاه از نبرد داود با برادرزاده‌اش و انهزام داود و بازگشت داود به بغداد خبر دادیم. چون خبر به مسعود رسید به بغداد آمد. در نزدیکی‌های بغداد داود او را دیدار کرد و به احترام او از اسب فرود آمد و هر دو در ماه صفر سال ۵۲۷ به بغداد درآمدند و مسعود در سرای سلطنت اقامت گزید و به نام او خطبه خواندند و نام داود را بعد از نام او در خطبه آوردند. داود و مسعود از خلیفه خواستند که لشکری همراه آنان کند تا به آذربایجان روند. خلیفه نیز چنین کرد. اقسنقر احمدیلی در مراغه با آنان دیدار کرد و اموالی گزاف تقدیم کرد و خواست که در آنجا درنگ کنند. سلطان مسعود بلاد آذربایجان را تصرف کرد و امرایی که در آن بلاد بودند از مقابلش گریختند. و همه در اردبیل پناه گرفتند. سلطان مسعود اردبیل را محاصره نمود و آنجا را بگرفت. جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی گریختند.

سلطان مسعود سپس برای نبرد با برادرش طغرل به همدان لشکر برد طغرل را نیز به هزیمت داد و همدان را در ماه شعبان همان سال در تصرف آورد. طغرل به ری رفت و از ری به اصفهان بازگشت. اقسنقر احمدیلی در همدان بی‌خبر و ناگهان کشته شد. می‌گفتند که سلطان مسعود برای قتل او توطئه کرده است.

سلطان مسعود از همدان به محاصره طغرل به اصفهان رفت. طغرل از اصفهان به فارس گریخت و مسعود اصفهان را تصرف کرد و از پی طغرل تا شهر بیضا پیش راند. بعضی از امرای طغرل از مسعود امان خواستند و او امانشان داد. طغرل را بیم آن بود که

۱. متن: نزل

همه سپاهش تسلیم سلطان مسعود شوند. این بود که عازم ری گردید و در راه ابوالقاسم انس آبادی را بکشت - در ماه شعبان همان سال - چون انس آبادی کشته شد غلامان امیرشیرگیر او را مثله کردند زیرا او در قتل امیرشیرگیر سعی بسیار کرده بود.

سلطان مسعود همچنان از پی طغرل می‌رفت تا بالاخره بار دیگر دو لشکر بر هم زدند. طغرل در این جنگ، منهزم شد و از امرای او حاجب تنکر<sup>۱</sup> و ابن بُغْرا<sup>۲</sup>، اسیر گردیدند. سلطان مسعود آن دو را از اسارت آزاد کرد و به همدان بازگردید. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

#### بازگشت طغرل به بلاد جبل و هزیمت سلطان مسعودبن محمد

چون سلطان مسعود از جنگ با برادرش ملک طغرل بازگردید، خبر یافت که داود پسر برادرش محمود در آذربایجان عصیان کرده است بناچار به آذربایجان لشکر برد و او را در قلعه رویین‌دژ محاصره نمود. در این احوال ملک طغرل سپاهی گرد آورد و بعضی از امرای لشکر سلطان مسعود نیز به او پیوستند و او بر بعضی از بلاد مستولی شد. سلطان مسعود برای فرونشاندن این فتنه بسیج نبرد او کرد و در نزدیکی قزوین میان دو گروه جنگ درگرفت. امرایی که به مسعود گرایش یافته بودند از او جدا شده به طغرل پیوستند و سلطان مسعود در رمضان سال ۵۲۸ منهزم شد. آن‌گاه نزد المسترشد بالله پیام فرستاد و از او اجازت طلبد که به بغداد رود. خلیفه او را اجازه داد. برادرش سلجوق شاه با نایب او بقیس سلاخی در اصفهان بود. چون از انهزام او خبر یافت وارد بغداد شد. خلیفه او را اکرام کرد و او در سرای سلطنت جای گرفت. خلیفه مالی نیز در اختیارش گذاشت. پس از او مسعود به بغداد در آمد. بیشتر یاران او پیاده بودند. خلیفه به او نیز مالی بذل کرد و همگان را اسب و جامع و دیگر آلات و وسایل زندگی داد. او در سرای سلطنت اقامت گزید. و طغرل در همدان مقیم شد.

#### مرگ طغرل و استیلای مسعود بر کشور

چون مسعودبن محمدبن ملک‌شاه وارد بغداد شد، خلیفه المسترشد بالله نیازهای او را برآورد و فرمان داد به همدان به مدافعه طغرل برادرش رود و وعده داد که خود نیز در این

۱. متن: حاجب تنکی

۲. متن: اتی بقرا

نبرد حاضر خواهد شد. سلطان مسعود در حرکت ملاحظه می‌کرد. بیش از این چند تن از امرای او به خلیفه پیوسته بودند. در این روزها قرآینی به دست افتاد که حکایت از این داشت که این امیران را با ملک طغرل سروسری است. خلیفه یکی از ایشان را بگرفت و اموالش را بست. دیگران به وحشت افتادند و نزد سلطان مسعود گریختند. مسترشد نزد سلطان مسعود رسول فرستاد و خواستار بازپس فرستادن ایشان شد. مسعود هر بار بهانه‌ای می‌آورد تا عاقبت میان او و خلیفه اختلاف افتاد و خلیفه از همراهی با او در نبرد با ملک طغرل منصرف گردید. در این احوال خبر وفات طغرل را آوردند. او در محرم سال ۵۲۹ مرده بود. مسعود به همدان رفت و شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را به وزارت برگزید و او را از بغداد با خود برد. سپاهیان نیز گردش را گرفتند و مسعود بر همدان و بلاد جبل مستولی گردید.

### فتنه میان خلیفه المسترشد و سلطان مسعود و کشته شدن خلیفه و خلافت پسرش الراشد بالله

گفتیم که به هنگامی که سلطان مسعود در بغداد بود بدان سبب که برخی از امرا که در خدمت مسترشد بودند به او پناهنده شده بودند میان او و خلیفه خلاف افتاد. چون پس از مرگ برادرش طغرل سلطان به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد جماعتی از امرا چون: یرتقش و قزل امیر آخر<sup>۱</sup> و سُتْقَر خمارتکین<sup>۲</sup> والی همدان و عبدالرحمان طغایرک<sup>۳</sup> و دبیس بن صدقه به وحشت افتادند و به خوزستان رفتند. فرمانروای خوزستان برسق بن برسق نیز با آنان موافقت کرد و همه از خلیفه امان طلبیدند. خلیفه در دبیس به چشم تردید نگریست و جز او برای دیگران بوسیله سدیدالدوله بن الانباری امان فرستاد. دبیس ترسید که مبادا اینان او را در بند کنند از این رو به نزد سلطان مسعود بازگردید و دیگران به بغداد رفتند و خلیفه المسترشد بالله را به جنگ با سلطان مسعود برانگیختند. خلیفه ایشان را به گرمی پذیرفت. و قبول کرد که لشکر به جنگ مسعود کشد.

در آخر ماه رجب سال ۵۲۹ خلیفه لشکر بیرون آورد. فرمانروای بصره عصیان آشکار کرد و از نزد او به بصره گریخت. خلیفه برایش امان نامه فرستاد ولی او سر بر تافت. خلیفه در حرکت سستی به خرج می‌داد و امرا تحریضش می‌کردند و کار را در نظرش آسان

۱. متن: قزل

۲. متن: قرانسقور

۳. متن: طغرل بک

جلوه می دادند تا عاقبت در ماه شعبان پای در رکاب آورد. برسقین برسق نیز به او پیوست و شمار سپاهیانش به هفتاد هزار رسید سه هزار تن نیز به سرداری خادم خود اقبال در عراق نهاده بود. حکام اطراف برای او نامه‌هایی مبنی بر فرمانبرداری خویش نوشتند. در عین حال که خلیفه در حرکت کندی می نمود مسعود به شتاب در حرکت بود. شمار لشکریان او پانزده هزار تن بود. جماعتی از یاران خلیفه خود را از جنگ به کناری کشیدند. داود بن محمود از آذربایجان نزد او کس فرستاد و اشارت کرد که به دینور رود و در آنجا درنگ کند تا سپاه او برسد ولی خلیفه نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. عمادالدین زنگی نیز از موصل لشکری فرستاد ولی تا پیش از آنکه جنگ آغاز شود آن لشکر نرسید.

سلطان مسعود<sup>۱</sup> شتابان بیامد و با لشکر خلیفه روبرو شد. در دهم ماه رمضان نبرد آغاز گردید. میسر<sup>۲</sup> لشکر خلیفه به سلطان گرایید و میمنه او نیز منهزم شد و خلیفه همچنان ثابت بر جای ایستاده بود تا اسیر شد. وزیر و قاضی و گنجور و ابن‌الانباری و فقها و شهود را هر که بود اسیر کردند. سپاهیان سلطان به خیمه‌های خلیفه وارد شدند و هر چه بود تاراج نمودند. اسیران را به قلعه سرجهان<sup>۳</sup> بردند و باقی به بغداد بازگشتند. سلطان به همدان بازگردید و امیربک‌ابه را شحتگی بغداد داد. او در آخر ماه رمضان همراه جمعی از بندگان به بغداد وارد شد و همه املاک و غلات مسترشد را در تصرف آورد. میان آنان و مردم بغداد درگیری‌های پی‌درپی پدید آمد. سلطان در ماه شوال به مراغه رفت و همواره میان او و مسترشد رسولان در رفت و آمد بودند تا مسترشد پرداخت مالی را به گردن گرفت و صلح برقرار شد. بدین شرط که هرگز سپاهی گرد نیاورد و تا زنده است به قصد جنگ از خانه قدم بیرون نهد. چون پیمان صلح بسته شد سلطان، خلیفه را اجازت داد که بر اسب سوار شود و در برابرش غاشیه برند. چون خلیفه المسترشد بالله اندکی از موکلان خود دور شد چند تن از باطنیان به او حمله کردند و با چند ضربه به قتلش آوردند. سپس بینش و گوشش را بردند و جامه از تنش به در آوردند و عریان و رهایش کردند و چند تن دیگر از یارانش را که با او بودند کشتند. آن گروه باطنیان را تعقیب کردند و همه را به قتل رسانیدند. این واقعه در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۵۲۸ و دهمین سال خلافت او بود.

۱. متن: محمود

۲. متن: ترجمان



المسترشد بالله کاتبی بلیغ و مردی شجاع بود. چون در مراغه کشته شد سلطان مسعود به شحنة خود بکابه نوشت که برای پسرش ابوجعفر المنصور ملقب به الراشد بالله بیعت بگیرند. هشت روز پس از مرگ پدر با پسر بیعت شد. جماعتی از فرزندان خلفا و ابوالنجیب واعظ نیز حاضر آمده بودند. اقبال خادم چون از ماجرا خبر یافت از بغداد به جانب غربی رفت و از آنجا رهسپار تکریت گردید و به مجاهدالدین بهروز پیوست.

### خلاف میان الراشد بالله و سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه

چون با الراشد بالله بیعت شد، سلطان مسعود یرنقش زکوی را نزد او فرستاد و خواستار اجرای شرایط صلحی شد که با پدرش منعقد شده بود و از جمله آن پرداخت چهار صد هزار دینار بود. الراشد گفت که او را هج مالی نیست، هرچه اموال خلافت بود نزد المسترشد بود که آن هم به تاراج رفت. و چون شنید که یرنقش را قصد ورود به سرای خلافت و تفتیش آنجاست، لشکر گرد آورد و کج آبه را بر آن فرماندهی داد و تعمیر باروها را آغاز کرد. یرنقش و بک آبه تصمیم گرفتند به بغداد حمله کنند و بدین منظور بر اسب نشستند. سپاهیان الراشد و مردم بغداد به قتال پرداختند و مهاجمان را از دروازه‌ای که به راه خراسان منتهی می‌شد براندند. بک آبه<sup>۱</sup> به واسط رفت و یرنقش به بندنجین<sup>۲</sup>. چون داود پسر سلطان محمود بن محمد از خلافتی که میان عمش مسعود با الراشد پدید آمده بود خبر یافت. در ماه صفر سال ۵۳۰ از آذربایجان به بغداد رفت و در سرای سلطان فرود آمد. پس از او عمادالدین زنگی از موصل برسد و صدقه بن دیس از حله. عتتر<sup>۳</sup> بن ابی العسکر نیز که عهده‌دار اداره امور او بود به همراهش بود. پس از کشته شدن المسترشد در آذربایجان پدر صدقه، دیس نیز کشته شده بود و او حله را تصرف کرده بود.

سپس یرنقش بازدار فرمانروای قزوین و نقش کبیر فرمانروای اصفهان و ابن برسق و ابن احمدیلی، از امرای مسعود، رسیدند. کج آبه<sup>۴</sup> و طرئطای برای دیدارشان بیرون آمدند. اقبال خادم المسترشد بالله فرمان داد او را در بند کشتند. همچنین ناصح الدوله<sup>۵</sup>

۳. متن: عش

۲. متن: سرخس

۱. متن: بک آبه

۵. متن: ناصرالدوله

۴. متن: کج آبه

ابوعبداللّه بن جهیر را نیز بگرفتند و این امر سبب رمیدگی دولتمردان شد. وزیر، جلال‌الدین بن صدقه چون در موکب خلیفه به استقبال عمادالدین زنگی رفت، در پناه او ماند تا خلیفه با او بر سر مهر آمد. همچنین قاضی القضاة الزینبی نیز بدو پناه بود و همواره با او بود تا به موصل رفت. اتابک زنگی نیز جمال‌الدوله اقبال المسترشدی را شفاعت کرد و نیز از بند خلاص یافت و نزد او اقامت جست.

الراشدبالیّه در عمارت باروی شهر به جد در ایستاد ولی ملک داود کسانی را بفرستاد تا درهای دروازه را کنند و قطعه‌ای از بارو را ویران نمودند. ملک داود به قتال سلطان مسعود بیرون آمد خلیفه و عمادالدین زنگی او را سوگند دادند که از پیمان بازنگردد. از آن پس خطبه به نام مسعود در سراسر بغداد قطع شد. ملک داود شحنگی بغداد را به یرنقش بازدار داد.

آن‌گاه خبر رسید که سلجوق شاه برادر سلطان مسعود، واسط را تسخیر کرده است و امیریک ابه را نیز اسیر نموده. عمادالدین زنگی لشکر به واسط برد. سلجوق شاه با او مصالحه کرد و زنگی از جاده خراسان بازگشت تا به ملک داود پیوندد و لشکر گرد آورد. سلطان مسعود به قصد نبرد در حرکت در آمد. زنگی که در راه به ملک داود پیوسته بود از او جدا شد و به بغداد آمد، بدین عنوان که می‌خواهد به مراغه رود و چون سلطان مسعود از همدان خارج گردد وارد همدان شود.

خلیفه الراشدبالیّه در آغاز ماه رمضان لشکر از بغداد بیرون آورد و در راه خراسان پیش رفت ولی پس از سه روز مراجعت نمود و تصمیم گرفت که در درون باروی بغداد بجنگد. داود و امرا را فراخواند تا در بغداد نزد او باشند. آنان نیز به بغداد بازگشتند. در این اثنا رسولان مسعود برسیدند حاکی از این‌که سلطان در اطاعت راشدبالیّه است و این سخن بگونه‌ای تهدید امرایی بود که نزد او گرد آمده بودند. ولی الراشدبالیّه به خاطر ایشان این اطاعت را نپذیرفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره بغداد و رفتن الراشدبالیّه به موصل و خلع او و خلافت المقتدی لامراللّه سلطان مسعود سلجوقی عزم جزم کرد که وارد بغداد شود. بیامد و در ملیکه فرود آمد. زین‌الدین علی یکی از امرای اتابک زنگی به سوی او پیش رفت تا مشرف به لشکرگاهش شد و جنگی کرد و بازگردید. سلطان مسعود به بغداد رسید. عیاران در محلات بغداد

دست به فساد و خرابی زده بودند و سپاهیان نیز چون ایشان اموال مردم را تاراج می‌کردند. محاصره بغداد پنجاه و چند روز مدت گرفت. سلطان مسعود بدین عنوان که قصد بازگشت به همدان<sup>۱</sup> دارد تا نهر روان واپس نشست. در آنجا طرنتای فرمانروای واسط برسید با کشتی‌های بسیار. سلطان به جانب غربی دجله نقل کرد. امراکه در جانب غربی بودند چون چنان دیدند مضطرب شده به آذربایجان بازگشتند. زنگی نیز در جانب غربی بود. الراشد بالله بدو پیوست و با او به سوی موصل رفت. سلطان مسعود در نیمه ماه ذوالقعدة به بغداد در آمد و مردم آرامش یافتند. قاضیان و فقها را گرد آورد و سوگند و تعهد الراشد بالله را به خط او به ایشان نشان داد. مضمون آن‌که: «هرگاه لشکری جمع کردم یا با یکی از یاران سلطان با شمشیر رو برو شدم خودم را از خلافت خلع کرده‌ام». فقها و قاضیان به خلع او فتوا دادند. ارباب دولت چه آنها که در بغداد بودند یا با المسترشد بالله اسیر شده و در نزد سلطان مانده بودند همه زبان به مذمت الراشد بالله گشودند و گفتند که او را اهل بیت خلافت نیست. ما در اخبار او، در زمره خلفا، از آن یاد کردیم.

چون الراشد بالله را از خلافت خلع کردند با محمد بن المستظهر بیعت کردند و او را المقتفی لامرالله لقب دادند. ما این اخبار را به تفصیل بیان کرده‌ایم. آن‌گاه سلطان به سرداری قراستقر لشکری به طلب داود فرستاد. قراستقر او را در آن نزدیکی بیافت و پس از نبردی منهزمش نمود و آذربایجان را بگرفت و داود به خوزستان شد. جماعتی از سپاهیان ترکمانان و غیر ایشان گردش را گرفتند و او تستر (شوشتر) را محاصره نمود. عم داود سلجوق شاه پسر سلطان محمد در واسط بود. به فرمان برادرش سلطان مسعود لشکر به جنگ او آورد. در نزدیکی تستر او را شکست داد.

سلطان مسعود وزیر خود شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را عزل کرد و کمال‌الدین ابوالبرکات بن سلامه از مردم خراسان را وزارت داد.

آن‌گاه خبر یافت که الراشد بالله از اتابک عمادالدین زنگی جدا شده است. پس لشکریانی را که در بغداد به خدمت او بودند اجازت داد که به بلاد خود بازگردند. از آن جمله صدقه بن دبیس نیز پس از آن‌که سلطان دختر خود را به او داد به حله بازگشت امرایی که در خدمت داود بودند چون امیر بقش سلاحی و برسق بن برسق، صاحب تستر

۱. متن: اصفهان

و سنقر خمارتکین شحنة همدان نزد او آمدند، سلطان مسعود بر آنان ببخشود و از ایشان خشنود گردید و آنان را امان داد و در سال ۵۳۱ به همدان بازگشت.

فتنه میان سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و ملک داود بن محمود بن محمد امیر بوزابه صاحب خوزستان و امیر عبدالرحمان طغایرک<sup>۱</sup> صاحب خلخال و ملک داود پسر سلطان محمود که از سلطان مسعود بیمناک بودند، نزد امیر منکبیرس فرمانروای فارس گرد آمده بودند. اینان خبر یافتند که الراشد بالله از موصل به مراغه آمده است. نزد او رسول فرستادند که گرد او را بگیرند و بار دیگر به خلافتش بازگردانند. او نیز اجابت کرد. این خبر به سلطان مسعود رسید. در ماه شعبان سال ۵۳۲ لشکر بر سر ایشان کشید و منهزمشان ساخت و منکبیرس را به اسارت گرفت و بکشت. پس از این پیروزی سپاهیان سلطان برای تاراج پراکنده شدند. بوزابه و طغایرک که در کناری بودند، چون وضع را چنان دیدند، بناگاه حمله کردند. سلطان را یارای پایداری نبود، گریخت. جمعی از امرای او چون صدقه بن دییس صاحب حله عتربین<sup>۲</sup> ابی العسکر و پسر اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان را اسیر کردند. بوزابه آنان را حبس کرد تا قتل منکبیرس محقق شد. سلطان مسعود همچنان تا آذربایجان رفت و داود به همدان آمد و شهر را بگرفت. و الراشد نیز در همدان به او رسید. بوزابه که بزرگ آن قوم بود. اشارت کرد که به فارس روند با او به فارس رفتند و بر آن مستولی شدند. چون سلجوق شاه که در واسط بود خبر یافت که برادرش سلطان مسعود، شکست خورده و به آذربایجان رفته است، او نیز به بغداد لشکر آورد تا شهر را تصرف کند. بغش شحنة<sup>۳</sup> و نظر<sup>۴</sup> خادم امیرالحاج او را به شهر راه ندادند، عیاران در شهرها تاراج می‌کردند چون شحنة به بغداد بازگردید در کار ایشان مستأصل ماند. گاه بیگناهان را به جای مجرمان سیاست می‌کرد. مردم بغداد شهر را رها کرده به موصل و دیگر شهرها می‌رفتند.

چون بوزابه فارس را گرفت، با الراشد بالله و ملک داود و خوارزمشاه به خوزستان بازگشتند و به نزدیکی حویزه<sup>۵</sup> رسیدند. سلطان محمود به بغداد راند تا آنان را از رفتن به عراق باز دارد، پس ملک داود به فارس بازگشت و خوارزمشاه به بلاد خود. الراشد تنها

۱. متن: طغایرک

۲. نمبیرین ابی العسکر

۳. متن: النحت

۴. متن: نظم

۵. متن: جزیره

ماند و به اصفهان رفت. ناگاه جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند بر او حمله آوردند و در روز پانزدهم ماه رمضان سال ۵۲۲ به هنگام قیلوله او را کشتند. خلیفه مخلوع را در خارج شهر همدان به خاک سپردند.

در اواخر این سال سلطان مسعود وزیر خود، کمال‌الدین ابوالبرکات بن سلمه درگزینی را عزل کرد و کمال‌الدین محمد بن الحسن خازن را به جای او گماشت.

کمال‌الدین درگزینی مردی دانا و نیک سیرت بود. ستم از مردم دور کرد و از مالیات‌ها فروکاست کار دخل و خرج سلطان به دست گرفت و در خزانه اموالی گران‌گرد آورد و بر اعمال و متصرفان سخت گرفت و خیانت‌هایشان را آشکار نمود. از این‌رو میان او و امرا خصومت افتاد و زبان بدگویان و ساعیان در حق او دراز شد. آنکه بیش از همه در برانداختن او سعی می‌کرد قراستقر فرمانروای آذربایجان بود. او به سلطان پیام داد که اگر درگزینی را از وزارت عزل نکنند، خود از اطاعت بیرون خواهد رفت. خواص سلطان به قتل او اشارت کردند تا مبادا سبب فتنه‌ای شود سلطان نیز با آنکه از این کار اکراه داشت او را بکشت و سرش را برای قراستقر فرستاد و او خشنود شد.

قتل او در سال ۵۳۳ بود هفت ماه وزارت کرد. پس از او ابوالعزظاهر بن محمد بروجردی<sup>۱</sup> وزیر قراستقر را به وزارت برگزید و او را عزالملك لقب داد. او کار را بر سلطان تنگ کرد و بلاد را به امرا به اقطاع داد.

سلطان مسعود سپس بقش سلاحی شهنه را به قتل رسانید، زیرا بر مردم ستم بسیار کرده بود. پس او را بگرفت و در تکریت آنجا که مجاهد‌الدین بهروز فرمان می‌راند حبس کرد سپس فرمان قتلش را داد. چون او را به کشتن می‌دادند خویشتن در دجله افکند و بکشت. سرش را نزد سلطان فرستادند. سلطان شحنگی عراق را به مجاهد‌الدین بهروز داد. بقش سلاحی در زمان فرمانرواییش آثار خیر بر جای گذاشت. سلطان در سال ۵۳۶ مجاهد‌الدین را عزل کرد و قزل امیر آخر<sup>۲</sup> را به جای او شحنگی بغداد داد. او از مالیات سلطان محمود بود و بروجردی<sup>۳</sup> و بصره در قلمرو او بود. سلطان مسعود شحنگی بغداد را نیز بدان درافزود.

۱. متن: یزدجردی

۲. متن: قزلی امیراً آخراً

۳. متن: یزدجرد

## جنگ سلطان سنجر با خوارزمشاه

این آغاز تعرض‌های ابن خاندان بود. پیش از این از محمد خوارزمشاه یعنی محمد پسر انوشترکین<sup>۱</sup> سخن گفتیم و گفتیم که خوارزمشاه لقب او بود. چون برکیارق امیرداد<sup>۲</sup> حبشی را امارت خراسان داد و اکنجی او را به قتل رسانید، محمد پسر انوشترکین امارت خوارزم یافت. پس از او پسرش اتسز به حکومت رسید او کفایت و لیاقت خویش آشکار نمود و سنجر او را مقرب خویش ساخت و از خواص خود و در نبردهایش به او استظهار داشت و هر روز بر مقام و منزلت او در افزود تا در خوارزم صاحب دولتی نیرومند شد. ساعیان نزد سلطان سنجر سعایت کردند که آتسز آهنگ عصیان دارد. سلطان در سال ۵۳۳ لشکر به جنگ او برد. آتسز نیز لشکر بیرون آورد ولی چون صفاها راست کردند و نبرد آغاز شد آتسز پایداری نتوانست و منهزم شد و از سپاه او خلق عظیمی به قتل رسید. از جمله آتسز را پسری بود که در این نبرد کشته شد. و پدر سخت غمگین شد.

سنجر خوارزم را بگرفت و آن را به غیاث‌الدین سلیمان شاه پسر برادرش سلطان محمد اقطاع داد و برای او وزیر و اتابک و حاجب ترتیب داد و در اواسط سال ۵۳۳ به مرو بازگردید چون سنجر از خوارزم بازگردید آتسز به خوارزم رفت و سلیمان شاه و یارانش نزد سنجر گریختند و اتسز بر خوارزم مستولی شد که ما در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

## استیلای قراسنقر صاحب آذربایجان بر بلاد فارس

اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکری گرد آورد و به خونخواهی قتل پدرش که بوزابه او را در جنگ کشته بود عازم نبرد شد. چون نزدیک رسید سلطان مسعود رسول فرستاد و از او خواست که وزیرش کمال‌الدین ابوالبرکات را بکشد. او نیز چنان کرد. قراسنقر راه خود را به بلاد فارس کج کرد. بوزابه به قلعه بیضا پناه برد. قراسنقر همه آن بلاد را زیر پی سپرد و به تصرف در آورد ولی ماندن در آن بلاد را نمی‌توانست. قراسنقر بلاد فارس را به سلجوق شاه پسر سلطان محمدبن ملکشاه تسلیم کرد و خود به آذربایجان بازگردید. بوزابه در سال ۵۳۴ از قلعه به زیر آمد و سلجوق شاه را منهزم نمود. سپس او را بگرفت و در یکی از قلاع خود حبس کرد و بار دیگر بر همه آن بلاد مستولی

۱. متن: ابی‌شنتکین

۲. متن: داود

گردید. پس از چندی قراسنقر فرمانروای آذربایجان و اران در اردبیل هلاک شد. او از ممالیک ملک طغرل بن محمد بن ملکشاه بود. پس از او آذربایجان و اران را به چاولی طغرلی سپردند. واللّه سبحانه ولی التوفیق.

### حرکت چهاردانگی<sup>۱</sup> به عراق

در سال ۵۳۵ امیر اسماعیل معروف به چهاردانگی به فرمان سلطان مسعود به بغداد روان گردید. مجاهدالدین بهروز او را از وصول به بغداد منع کرد و گذرگاه‌های دجله را از میان برداشت. از این رو چهاردانگی آهنگ واسط نمود. امیر طرُنطای راه بر او برگرفت ولی از او شکست خورد و چهاردانگی به واسط وارد شد و آنجا را تاراج کرد. سپس نعمانیه و حوالی آن را نیز غارت نمود. طرُنطای تا بَطیحه از پی ایشان رفت. یاران چهاردانگی از او جدا شده و به طرُنطای پیوستند. طرُنطای خود به تستر رفت و به سلطان مسعود نامه نوشت و از او عفو خواست. سلطان نیز او را عفو کرد.

### هزیمت سلطان سنجر در برابر ختا و غلبه ایشان بر ماوراءالنهر

اخبار این واقعه را از کتاب ابن اثیر خلاصه می‌کنم: اتسز پسر محمد: خوارزم را تصرف کرد و در آن استقرار یافت. آن‌گاه نزد ترکان ختا که در ماوراءالنهر بودند پیام فرستاد. و آنان را به تصرف کشور سنجر تحریض نمود. ترکان با سیصد هزار سپاهی بیامدند. سلطان نیز با تمام سپاهیان خود در حرکت آمد و از جیحون بگذشت. در سال ۵۳۶ میان دو گروه نبردی سخت در گرفت. در این نبرد سنجر شکست خورد و از سپاهیان او صد هزار نفر کشته شد که در آن میان چهار هزار زن بود. زوجه سلطان سنجر نیز به اسارت افتاد. سنجر به ترمذ رفت و از آنجا به بلخ. اتسز به مرو آمد و به قهر شهر را بگرفت و کشتار بسیار کرد و جماعتی از فقها و اعیان را در بند کرد.

چون سلطان سنجر شکست خورد نزد سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پیام فرستاد و او را اجازت داد که ری را در تصرف آورد و لشکر خویش در آنجا بدارد تا اگر نیازی افتاد او را به یاری فراخواند. والی ری که عباس نام داشت به بغداد رفت و پیام بگزارد و سلطان به امثال فرمان عمش به ری آمد.

---

۱. متن: جهان وانکی

ابن اثیر گویند که بلاد ترکستان عبارت است از کاشغر و بلاساغون<sup>۱</sup> و ختن<sup>۲</sup> و طراز و جز آنها از سرزمین‌هایی که در آن سوی نهر واقع شده‌اند. این سرزمین‌ها در دست ملوک خانیه بود. ملوک خانیه مسلمان بودند و از نسل افراسیاب<sup>۳</sup> پادشاه معروف ترک – و ما اخبار او را به هنگام ذکر اخبار ملوک کیانی آوردیم – جد نخستین ایشان ستوک<sup>۴</sup> قراخان اسلام آورد. او در خواب دیده بود مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت به این معنی: اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان مانی. ستوک در خواب اسلام آورد و چون بیدار شد اسلام آوردن خویش تجدید کرد.

چون ستوک از دنیا رفت پسرش موسی به جایش نشست و پادشاهی همچنان در اعقاب او بماند تا به ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان<sup>۵</sup> بن ابراهیم ملقب به طمغاج<sup>۶</sup> خان بن ایلک ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستوک رسید. ارسلان خان، بر قدرخان<sup>۷</sup> خروج کرد ولی قدرخان بر او فائق آمد و ملک از او بستد و سنجر قدرخان را کشت و بار دیگر ملک او بدو بازگردانید.

در لشکر او جماعتی از ترکان بودند که آنان را ترکان قارغلی می‌گفتند و گروهی بودند به نام ترکان غز و اینان بودند که به خراسان – چنان‌که خواهیم گفت – حمله کردند. غزان نیز دو طایفه بودند. طایفه‌ای را اجق<sup>۸</sup> می‌گفتند امیرانیان طوطی بن دادبک<sup>۹</sup> بود و طایفه‌ای را برق می‌خواندند و امیرانیان قرعوت<sup>۱۰</sup> بن عبدالحمید بود.

در نزد ارسلان خان شریفی بود از مردم سمرقند که همواره مصاحب او بود. او اشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی نامیده می‌شد این شریف نصر پسر ارسلان خان محمد را برانگیخت که ملک را از پدر باز ستاند. چون ارسلان خان محمد از سلطان سنجر یاری خواست، سنجر به قصد یاری او از آب گذشت و در سال ۵۲۴ به سمرقند رسید. ترکان قارغلی بگریختند و سنجر ارسلان خان را بگرفت و در بلخ به زندان کرد و او در زندان بمرد.

آن‌گاه به جای او قلیچ طمغاج ابوالمعالی حسن بن علی بن عبدالؤمن را معروف به حسن تکین<sup>۱۱</sup> که از اعیان خاندان خانیه بود امارت داد ولی مدت حکومت او به دراز

۳. متن: مراسیان

۶. متن: طغاج

۹. متن: دادبک

۲. متن: جبی

۵. متن: بقراخان

۸. متن: جق

۱۱. متن: تکیر

۱. متن: سامسون

۴. متن: سبق

۷. متن: قردخان

۱۰. متن: برغوث



نکشید و بمرد. سنجر بعد از او محمد بن ارسلان خان محمد را به امارت سمرقند منصوب کرد. پدرش ارسلان خان محمد همان بود که سنجر پادشاهی از او گرفته بود. این محمود خواهرزاده سنجر بود.

در سال ۵۲۲ گورخان<sup>۱</sup> پادشاه چین با سپاهی گران به حدود کاشغر آمد. گور به زبان ایشان به معنی بزرگ و خان به معنی سلطان است و گورخان یعنی پادشاه بزرگ. فرمانروای کاشغر احمد بن الحسین با او روبرو شد و از او شکست خورد. پیش از این ترکان ختایی از چین بیرون آمده بودند. اینان در خدمت ملوک خانیه پادشاهان ترکستان بودند. ارسلان خان محمد آنان را میان کشور خود و کشور چین فرود آورده بود تا مانع تعرض آنان شوند و از این بابت به آنان مواجب و اقطاع داده بود.

قضا را ارسلان خان محمد در یکی از سالها بر ایشان خشم گرفت و آنان را معاقبت کرد. این عقوبت بر آنان گران آمد و در پی یافتن جایی دیگر بودند که در آنجا از خشم ارسلان خان در امان باشند و دیگر آن همه مورد تعرض او قرار نگیرند، آنان را به بلاد بلاساغون<sup>۲</sup> راه نمودند و بدان سو در حرکت آمدند.

چون گورخان از چین بیرون آمد اینان بدو گرویدند و در زمرة یاران او در آمدند و همگان به سوی بلاد ماوراءالنهر به راه افتادند. محمودخان پسر ارسلان خان در حدود سرزمینهای خود در رمضان سال ۵۲۱ با ایشان روبرو شد و از آنان شکست خورد و به سمرقند بازگشت. این فاجعه بر مردم سمرقند و بخارا گران آمد.

محمودخان از سلطان سنجر مدد خواست و از رنجی که به مسلمانان رسیده بود او را آگاه ساخت. سلطان سنجر به جمع آوری لشکر پرداخت و ملوک خراسان چون فرمانروای سیستان و غور و ملک غزنه و ملک مازندران نزد او گرد آمدند. سلطان از آب بگذشت. شمار سپاهیان او بیش از صد هزار تن بود. این سپاه در ماه ذوالحجه سال ۵۳۵ عازم نبرد شد.

محمودخان از ترکان قارغلی شکایت کرد. سلطان نخست آهنگ آنان نمود. آنان به گورخان پادشاه چین پناه بردند. او به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان شفاعت او را نپذیرفت. بلکه در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و به کثرت سپاهیان خود تهدیدش کرد و چون گورخان نامه برخواند رسولان را سخت به خواری افکند و به

۱. متن: گورخان

۲. متن: سامسون